

بارقه‌های

امید

نشر قبل از انتشار نهائی

نسخه اول

نویسنده: کارن جنسن پولاک

مؤسسه انتشاراتی توسعه یادگیری

مؤسسه انتشاراتی توسعه یادگیری خرسند است که این نشر مقدماتی *بارقه‌های امید* را در اختیار مؤسسات منتخب آموزشی و سازمان‌های غیردولتی قرار می‌دهد. این مؤسسه انتشاراتی با هدف ترویج مطالب آموزشی در مقیاس وسیع که قابلیت‌های روحانی و علمی افراد، جوامع و نهادهای اجتماعی آنها را تقویت نماید، به وجود آمد. اکثر مطالبی که توسط این مؤسسه منتشر می‌شود، توسط نهادهایی تهیه می‌شود که در قاره‌های مختلف در اطراف جهان مشغول فعالیت هستند، و هر یک از آنها در برنامه‌های آموزشی برای بخش‌های متنوع جمعیت مشارکت دارند. مطالب آنها مبین تجربه‌ای است که این سازمانها در پرورش افرادی که دارای قابلیت فعالیت برای تأمین منافع خانواده‌ها و جامعه هستند، کسب کرده‌اند.

مجلد حاضر بخشی از رشته مطالبی است که به تواندهی اخلاقی و روحانی نوجوانان اختصاص دارد. این رشته نشریات، که هنوز در مراحل اولیه تهیه هستند، شامل کتابهای درسی در سه سطح تحصیلی برای گروه‌های سنی زیر خواهد بود: ۱۱-۱۲ ساله؛ ۱۳-۱۲ ساله؛ ۱۴-۱۳ ساله. هر سطحی دارای متونی در زمینه‌های زبان، ریاضی و علوم، خواهد بود و نیز بر معضلات زندگی در جامعه امروز متمرکز خواهد شد. امید می‌رود که این رشته نشریات بتمامه، نوجوانان را با عناصر چارچوب ادراکی مجهز نماید که آنها را، آن موقع که به سن بلوغ می‌رسند و وارد بزرگسالی می‌شوند، در گزینش‌ها و کنش‌ها هدایت کند.

بارقه‌های امید یکی از متون سطح مقدماتی در این رشته از مطالب است که برای ۱۱-۱۲ ساله‌ها طراحی شده است. این کتاب نتیجه تجربه گروهی است که با نوجوانان در آفریقا کار می‌کنند؛ نوجوانانی که بسیاری از آنها با گزینش‌های دشوار در جوامعی که جنگهای داخلی آنها را از هم گسیخته، روبرو هستند. این کتاب در طی دوازده درس، داستان کیوبو را تعریف می‌کند که بعد از کشته شدن پدر و مادرش در روستای کوچکشان، در جستجوی خواهرش دست به سفر می‌زند. هر درس شامل مجموعه‌ای از سؤالات و فعالیت‌ها است، و ما مشتاقیم که از نفوسی که این نشر مقدماتی را در برنامه‌های آموزشی خود استفاده می‌کنند بازخوردی داشته باشیم - بازخوردی که بخشی از فرایند اقدام، بررسی و تأمل، و مشاوره را تشکیل می‌دهد که توسعه جمیع مطالب نشر این مؤسسه را توصیف می‌کند.

مؤسسه انتشاراتی توسعه یادگیری

دسامبر ۲۰۰۴

درس اوّل

کیبوبو پسری است مانند بسیاری از پسرهای دیگر. از مطالعه، بازی و ماهیگیری با دوستانش لذّت می‌برد. خیلی زرنگ است. کیبوبو در مورد دنیا کنجکاو است. سؤالهای زیادی در مورد آنچه که در اطراف خود می‌بیند و می‌شنود می‌خواهد پرسد. او فقط دوازده سال دارد، اما روزی را در رؤیا می‌بیند که بتواند کمک کند تا دنیا جای بهتری شود.

کشوری که کیبوبو در آن زندگی می‌کند، زیبا است. کوهها و رودخانه‌ها دارد، و زمینش آنقدر حاصلخیز است که تقریباً همه چیز در آن می‌روید. بیشتر مردم کشور عضو یکی از دو قبیله هستند. کونگوها دامداری می‌کنند و آدومباها به کشاورزی روی زمین مشغولند. هر دو به علّت سخت کوشی و مهمان‌نوازی معروفند. کیبوبو و خانواده‌اش عضو قبیله آدومبا هستند. آنها در روستایی کوچک و آرام زندگی می‌کنند.

خیلی غم‌انگیز است که این کشور زیبا اصلاً جای خوشبختی نیست. سالهای زیادی است که مشکلاتشان بیشتر و بیشتر شده است. شرایط برای همه مردم یکسان نیست. کونگوها قوی‌تر هستند و بیشتر شغل‌های مهم را در اختیار دارند. آدومباها فقیرترند و از فرصت‌های کمتری برخوردارند و از این بابت عصبانی هستند. این دو قبیله حالا در حال جنگند. پریشانی، آشفتگی در پایتخت برقرار و در حال گسترش است. مردم می‌خواهند از خود محافظت کنند، اما نمی‌دانند چه بکنند.

پرسش‌ها

- کیبوبو از چه کارهایی لذّت می‌برد؟
- رؤیای کیبوبو چیست؟
- نام دو قبیله اصلی کشور کیبوبو چیست؟
- کیبوبو عضو کدام قبیله است؟
- وضعیت کنونی در کشور چگونه است؟

فعالیت‌ها

۱- کشور کیبوبو در حال جنگ است، و مردم به محافظت نیاز دارند. ما در سراسر زندگی خود با خطرها روبرو هستیم. در دعاهای خود به خداوند توجّه می‌کنیم و از او می‌خواهیم که ما را حفظ کند. این دعا را بخوانید و درباره آن فکر کنید:

هو الله ای پروردگار این نوجوان را نورانی کن و این بینوا را نوایی بخش و آگاهی عطا فرما و در هر صبحگاهی مدد جدیدی بخش تا در پناه تو از هر گناهی محفوظ و مصون ماند...^۱

حالا سعی کنید این دعا را حفظ کنید.

۲- ما نیاز داریم که از چه چیزی حفظ بشویم؟

الف - ما نیاز داریم که از بیماری حفظ شویم. تندرستی موهبتی است که ما باید غنیمت بدانیم. چگونه

می توانیم خودمان را از بیماری حفظ کنیم؟

با خوردن بدون آن که دستهایمان را بشوییم

با سعی در خوردن غذاهای سالم

با پرهیز از عصبانیت و حسادت

با نوشیدن آب کثیف

با یادگیری بیشتر درباره علت های بیماری

ب - ما نیاز داریم که از تأثیر نوشابه های الکلی حفظ شویم. الکل مغز و ذهن را نابود می کند و بدن را

ضعیف می سازد. چگونه می توانیم خودمان را از معتاد شدن به نوشیدن نوشابه الکلی حفظ کنیم؟

با دوری کردن از جاهایی که مردم نوشابه الکلی می نوشند

با امتحان نکردن نوشابه الکلی، حتی برای یک مرتبه

با یاد آوری به خود درباره مشکلاتی که الکل به وجود می آورد

با صرف وقت با دوستانی که نوشابه الکلی زیاد می نوشند

با باور نکردن تبلیغاتی که سعی می کنند نوشابه های الکلی را بفروشند

ج - ما نیاز داریم که از نادانی حفظ شویم. نادانی ما را از پیشرفت باز می دارد. چگونه می توانیم خود

را از نادانی حفظ کنیم؟

با کورکورانه پیروی کردن از آنچه که دیگران انجام می دهند

با تلاش برای فهمیدن دلیل همه چیز

^۱ هو الله، ج ۲، ص ۸

- با یادگیری چیزهای تازه هر وقت که بتوانیم
- با در رفتن از مدرسه
- با پرسیدن سؤال‌ها وقتی که چیزی را نمی‌فهمیم
- با نپرسیدن چون می‌ترسیم احمق به نظر برسیم

درس دوم

موقعی که کیوبو در طول راه قدم برمی‌دارد، آفتاب داغ بر او می‌تابد. او از کنار رودخانه‌ای که با دوستانش به ماهیگیری مشغول بود، برمی‌گردد. به دو ماهی بزرگی که به طنابش آویزان است نگاه می‌کند و لبخند می‌زند و با خود فکر می‌کند، "مامان امشب شام خوبی درست می‌کند." موقعی که کیوبو به منزل نزدیک می‌شود، صداهایی می‌شنود. صدای فریاد به گوشش می‌رسد. خبری شده، مشکلی پیش آمده. پشت درختان می‌ایستد و از میان شاخه‌ها نگاهی می‌اندازد ببیند چه اتفاقی می‌افتد. چند غریبه با لباس‌های یکسان سربازی سر پدرش داد می‌زنند. یکی از آنها پدرش را کتک می‌زند، و دیگران هم به او می‌پیوندند. مادر کیوبو از خانه بیرون می‌دود که به شوهرش کمک کند. ناگهان صدای تفنگ طنین می‌افکند. کیوبو پدر و مادرش را می‌بیند که هر دو روی زمین می‌افتند. کیوبو فریاد می‌زند، "نه، نه!" مردها به طرف او نگاه می‌کنند.

کیوبو می‌خواهد نزد پدر و مادرش برود، اما دو سرباز به طرف درختان می‌آیند، درست همانجایی که او پنهان شده است. او به داخل جنگل می‌دود و از درخت بلندی بالا می‌رود. مردان مدتی به این طرف و آن طرف نگاه می‌کنند و هر گوشه و کنار را جستجو می‌کنند، ولی او را نمی‌یابند. باعصبانیت حرفهایی بر زبان می‌آوردند و می‌روند.

قلب کیوبو به شدت می‌زند. در فاصله دور صدای تفنگها را می‌شنود. از درخت بالاتر می‌رود و مردم را می‌بیند که فرار می‌کنند و سربازها خانه‌ها را آتش می‌زنند. دود سیاهی آسمان را می‌پوشاند، و او دیگر دهکده‌شان را نمی‌بیند. محکم به درخت چسبیده و به مادر و پدرش فکر می‌کند که روی زمین افتاده‌اند. آهسته می‌گوید، "مادر! پدر!" اشک چشمانش را می‌پوشاند، و فرو می‌ریزد.

پرسش‌ها

- کیوبو از کجا برمی‌گردد؟
- وقتی که به نزدیک خانه می‌رسد، چه می‌شنود؟
- وقتی که از لابلاي شاخه‌ها نگاه می‌کند، چه می‌بیند؟
- چه اتفاقی برای پدر و مادر کیوبو می‌افتد؟
- کیوبو از دست سربازها کجا پنهان می‌شود؟
- در دهکده چه اتفاقی می‌افتد؟

۱- واقعه وحشتناکی در زندگی کیبوبو افتاده و او نیاز به قوت و توان دارد. منبع تمام قدرت خداوند است و ما در دعا‌های خود از او می‌خواهیم ما را قوی نماید. این دعا را بخوانید و درباره آن فکر کنید:

خدایا ضعیفم، به قدرت و قوت خود، مرا قوی کن؛ زبان الکن دارم، به ذکر و ثنای خود آن را گویا فرما؛ ذلیل، به دخول در ملکوت مرا عزیز فرما...^۲

حالا سعی کنید این دعا را حفظ کنید.

۱- ما احتیاج داریم که از لحاظ جسمی قوی باشیم تا کارهای روزانه زیادی را انجام دهیم. برای کدام یک از کارهای زیر قدرت زیادی لازم است؟

- حمل کردن یک بغل هیزم
- راست گفتن
- پنج ساعت راه رفتن
- درس خواندن برای یک امتحان علمی
- به قول خود وفا کردن

۲- همینطور احتیاج داریم که از لحاظ روحانی هم قوی باشیم تا به اهداف خود برسیم و بر مشکلاتی که با آن روبرو می‌شویم غلبه کنیم. برای هر یک از موارد زیر، تعیین کنید که کدام یک از جوابها قوت روحانی را نشان می‌دهد.

- الف - یکی از دوستان شما را مسخره می‌کند و با نامهربانی با شما رفتار می‌کند.
- عصبانی می‌شوید و سر دوستان داد می‌زنید.
- از دوستان بدتان می‌آید.
- یاد می‌گیرید که شما هم او را مسخره کنید.
- نسبت به او با مهربانی رفتار می‌کنید.

^۲ اصل مناجات اینگونه است: "ربّ ائی ضعیف قونی بقدرتک و سلطانک و کلیل اللسان، انطقنی بذكرک و ثنائک و ذلیل عززنی بالدخول فی ملکوتک..." (مکاتیب، ۳، ص ۴۸)

ب - مادرتان مریض است و باید در رختخواب استراحت کند. شما مسئول نگهداری از خواهرها و برادرهایتان هستید.

- خواهر کوچکتان را که از بیماری مادر ناراحت است، آرام می کنید.
- زبان به شکایت باز می کنید که چقدر کار هست که باید انجام دهید.
- با مهربانی با برادرها و خواهرهایتان صحبت می کنید، حتی وقتی که خسته هستید.
- با شادمانی هر کاری را که باید در خانه و اطراف آن انجام شود، انجام می دهید.
- هر روز ورزش می کنید تا قوی شوید.

ج - دو نوجوان در دهکده قرار است با هم دعوا کنند. چند نفر جوان دیگر ایستاده اند و با شادی فریاد می کشند.

- به جمعیت می پیوندید و آنها را به دعوا تشویق می کنید.
- آنها را ندیده می گیرید و دور می شوید.
- به آنها نشان می دهید که در بوکس بازی ماهرید.
- سعی می کنید با آنها صحبت کنید که دعوا نکنند.
- تصمیم می گیرید که خودتان هرگز دعوا نکنید.

درس سوم

کیبویو تا وقت تاریکی هوا در میان شاخه‌های درخت پنهان می‌ماند. وقتی که فکر می‌کند خطر رفع شده، مثل گربه، از درخت آهسته و آرام پایین می‌آید، و پشت بوته‌های بلند می‌ایستد. ناگهان صدای شکستن شاخه‌ای را می‌شنود و احساس می‌کند که دستی روی شانه‌اش گذاشته می‌شود. به سرعت دستش را روی دست مزبور می‌گذارد و آن را می‌گیرد و تمام قدرت خود را به کار می‌گیرد تا آن شخص را به زمین بزند.

صدای آشنایی به گوشش می‌رسد، "کیبویو، این منم." کیبویو نگاهی به پایین پایش می‌اندازد و دوستش چونگوی را می‌بیند که به او خیره شده است.

کیبویو زیر لب می‌گوید، "چونگوی، منو ترسوندی، فکر کردم یکی از اون سربازایی." چونگوی زیر لب جواب می‌دهد، "کیبویو، کونگوها هر کسی را که تونستن توی دهکده پیدا کنن، کشتن. ما باید فرار کنیم."

کیبویو، در حالی که سعی می‌کند نگذارد اشکهایش فرو ریزد، می‌گوید، "من دیدم که پدر و مادرم رو کشتن."

چونگوی در جواب می‌گوید، "همه کشته شدن، و تمام خونه‌ها رو هم آتش زدن. تا هوا تاریکه، باید بریم که نتونن ما رو ببینن."

اما کجا می‌تونستند بروند؟ کیبویو به خواهرش امینه فکر می‌کند. او نزد دائی‌اش در شهر زندگی می‌کند و همانجا به مدرسه می‌رود. آیا او سالم است، یا او هم کشته شده است؟ کیبویو می‌گوید، "من باید به خونه‌ی دائیم به نانگاتا برم و خواهرم رو پیدا کنم. باید روزهای زیادی راه برم، اما اگر رودخونه رو دنبال کنم، به اونجا می‌رسم."

چونگوی می‌گوید، "منم میرم به دهکده‌ی مادر بزرگم. انشاءالله دوباره همدیگه رو می‌بینیم، کیبویو."

دو دوست با هم دست می‌دهند و به راه می‌افتند. احساس تنهایی تمام وجود کیبویو را فرا می‌گیرد. نگاهی به آسمان شبانگاهی می‌اندازد و به پدر و مادرش فکر می‌کند. او هرگز دیگر آنها را نخواهد دید. از خودش می‌پرسد، "چرا مردم اینقدر از هم نفرت دارن؟" یادش می‌آید که پدرش همیشه درباره‌ی مسائل و مشکلات این دنیا با او صحبت می‌کرد. او می‌گفت، "کیبویو، تو جوونی و پسر

خوبی هستی. نباید به خاطر اتفاقات وحشتناکی که می‌بینی مردم انجام میدن، امیدت رو از دست بدی. سعی کن تا دنیای بهتری بسازی. یک روزی می‌تونی دنیا رو تغییر بدی." زیر لب با خود زمزمه می‌کند، "بله پدر، باید سعی کنم."

پرسش‌ها

- کیبobo تا تاریکی هوا کجا پنهان می‌شود؟
- چه کسی دستش را روی شانه کیبobo می‌گذارد؟
- چونگویی به کیبobo چه می‌گوید؟
- کیبobo به کجا خواهد رفت؟
- پدر کیبobo به او چه می‌گفت؟

فعالیت‌ها

۱- وقتی که زندگی ما با درد و رنج و دردمر آشنا می‌شود، قلب ما ممکن است تلخی را احساس کند و روشنایی درونش به تیرگی تبدیل شود. در دعای زیر، ما از خدا درخواست می‌کنیم به ما قلبی بدهد که مانند چراغ به نور محبت خدا روشن شود. این دعا را بخوانید و درباره آن فکر کنید:

ای خدای مهربان دلی عطا کن که مانند زجاج به سراج محبت روشن باشد و فکری عطا کن که به فیض روحانی جهان را گلشن نماید.^۳

حالا سعی کنید آن را حفظ کنید.

۲- در وضعیت‌های زیر چه فکری می‌کنید و چه کاری انجام می‌دهید که تلخی را احساس نکنید.

الف - یکی از دوستان صمیمی شما در تصادفی می‌میرد.

□ برای روح دوستان دعا می‌کنید.

□ نمی‌توانید احساس غم و افسردگی نکنید.

□ امیدتان را از دست می‌دهید.

³ بهاء‌الله و عصر جدید، ص ۱۱۶

□ به خانوادهٔ دوستان آرامش می‌بخشید.

ب - معلّمتان شما را سرزنش می‌کند.

□ از دست معلّمتان ناراحت می‌شوید.

□ سعی می‌کنید بفهمید که چرا معلّمتان شما را سرزنش کرده است.

□ دیگر به مدرسه نمی‌روید.

□ بیشتر درس می‌خوانید و سعی می‌کنید هر روز رفتارتان بهتر از روز قبل باشد.

ج - دیگران نسبت به شما تعصّب نشان می‌دهند و به علّت نژاد، دین یا سابقهٔ شما با شما بد رفتار می‌کنند.

□ شما هم از کسانی که از نژاد، دین یا سابقهٔ متفاوتی هستند، بدتان می‌آید.

□ به خودتان یادآور می‌شوید که تعصّب از نادانی به وجود می‌آید.

□ به خاطر می‌سپارید که دانش، محبّت و تفاهم بالاخره دلها را از تعصّب پاک می‌کند.

□ همیشه شکایت می‌کنید که چقدر دیگران با شما بد رفتار می‌کنند.

د - پدرتان شغلش را از دست می‌دهد و زندگی مشکل می‌شود.

□ سعی می‌کنید در وقت آزادتان کار کنید که به خانواده کمک کنید.

□ کارهای غیرقانونی می‌کنید که پول در بیاورید.

□ احساس افسردگی می‌کنید و خیلی می‌خواهید.

□ سعی می‌کنید بقیهٔ اعضاء خانواده را تشویق کنید و به آنها امید ببخشید.

۳- دنیای ما در دردسر بزرگی افتاده است. ما جنگها را می‌بینیم. بیدادها و بی‌انصافی‌ها را می‌بینیم.

خودخواهی‌ها و حسادت‌ها را می‌بینیم. در دعایی که امروز حفظ کردید، از خدا می‌خواهیم که به ما

افکاری بدهد که این دنیا را به کمک او به گلستانی تبدیل کنیم. کدام‌یک از افکار زیر می‌توانند در

تلاشهایمان برای ایجاد تغییر در دنیا به ما کمک کنند؟

□ برای تمام بچه‌های دنیا باید مدرسه وجود داشته باشد.

□ مدرسه‌ها باید به بچه‌ها یاد بدهند که همهٔ ما به یک نژاد بشری تعلق داریم.

- به مردمی که با متفاوتند نمی توان اعتماد کرد.
- غذا به اندازه کافی در دنیا وجود دارد و هیچکس نباید گرسنه بماند.
- من مهم ترین آدم دنیا هستم.
- هیچکاری نیست که من بتوانم انجام بدهم که دنیا را تغییر دهد.
- وقتی که ما در جهت درست کوشش می کنیم، خدا ما را تأیید می کند.
- ما باید با چشم خود بینیم نه این که کورکورانه از دیگران پیروی کنیم.
- این دنیای وحشتناکی است، و مردمی که در آن زندگی می کنند هرگز تغییر نمی کنند.
- مردم می توانند یاد بگیرند که با اتفاق و هماهنگی با هم زندگی کنند.
- وقتی که همه قابل اعتماد باشند، این دنیا جای امن و آرامی خواهد شد.
- در لحظات دشوار زندگی، نباید فراموش کنیم که خداوند به ما کمک خواهد کرد.
- هر قدر بیشتر برای بهبود شرایط دنیا کار کنیم، تأیید خدا بیشتر خواهد شد.
- تعصب دشمن صلح و پیشرفت است.
- اگر پیوندهای وحدت و اتحاد بین مردم را تقویت نکنیم، صلح وجود نخواهد داشت.
- برای این که زندگی سالمی داشته باشیم، باید پرهیزگار و پاکدامن باشیم.
- برای این که در این دنیا تغییری ایجاد شود، من باید شخص نیرومندی بشوم.
- برای این که در این دنیا تغییری ایجاد شود، من باید از لحاظ روحانی قوی باشم.

درس چهارم

کیبویو شبها راه می‌رود و روزها استراحت می‌کند. موقعی که منتظر است تا تاریکی از راه برسد، به پدر و مادرش فکر می‌کند. چرا سربازان کونگو آنها را کشتند؟ قلبش پر از درد و غصه می‌شود.

کیبویو صدای پا می‌شنود و زیر بوته‌ها خود را پنهان می‌کند. مرد سالخورده‌ای رد می‌شود. او عصای سنتی کونگو را به دست دارد. کیبویو می‌ترسد، اما با حفظ فاصله، پیرمرد را دنبال می‌کند، به این امید که غذایی پیدا کند.

پیرمرد به کلبه کوچکی که وسط بوته‌ها است، می‌رود. کیبویو او را می‌بیند که وارد کلبه می‌شود و می‌نشیند که غذایی بخورد. پشتش به در است. کیبویو قطعه سنگی بر می‌دارد و آهسته به طرف در می‌رود. درست موقعی که می‌خواهد وارد کلبه شود و با سنگ به پشت سر پیرمرد بزند، مرد شروع به حرف زدن می‌کند، "می‌دونم گرسنه‌ای، پسر. چرا نمی‌نشینی و با من غذا نمی‌خوری؟" کیبویو از ترس می‌ایستد. مرد دوباره با مهربانی حرف می‌زند، "بیا بخور. اذیت نمی‌کنم." کیبویو کنار پیرمرد می‌نشیند، اما قطعه سنگ را کنار خود می‌گذارد. پیرمرد به او سیب‌زمینی شیرین می‌دهد. کیبویو به سرعت غذا را بر می‌دارد و می‌خورد.

بعد از چند دقیقه کیبویو سرش را بالا می‌گیرد و به مرد می‌گوید، "آقا، شما چرا نسبت به من مهربونین؟"

مرد لبخندی می‌زند و می‌گوید، "تعجب می‌کنی که چرا یک کونگو باید به یک آدومبا مهربون باشه؟ درسته که ما از قبیله‌های مختلفی هستیم، اما درون ما یکیست. هر دو قلب داریم، هر دو روح داریم، برای کسانی که دوست داریم آرزوی شادی و خوشبختی می‌کنیم."

کیبویو قطعه سنگ را کنار می‌گذارد و می‌پرسد، "پس چرا قبیله‌ها با هم می‌جنگن؟" پیرمرد می‌گوید، "تعلق داشتن به قبیله به ما کمک می‌کنه احساس کنیم بخشی از یک گروه هستیم و همینطور به خودمون سازمان بدیم. اما نباید چون از قبیله‌های مختلفی هستیم، با هم بجنگیم و به همدیگه آسیب برسونیم." مرد ساکت می‌شود و به چشم‌های کیبویو نگاه می‌کند. با مهربانی می‌گوید، "همه ما در زندگی خود حق انتخاب داریم. می‌تونیم با هم برای ساختن دنیایی بهتر کار کنیم، یا از همدیگه نفرت داشته باشیم و همدیگه رو بکشیم."

صدایی از بیرون به گوش می‌رسد و پیرمرد نگران می‌شود. آرام می‌گوید، "اینجا امن نیست. تو باید بری." مقداری سیب‌زمینی شیرین در برگی می‌پیچد و به کیوبو می‌دهد. کیوبو از او تشکر می‌کند و به داخل جنگل می‌دود.

پرسش‌ها

- وقتی کیوبو به پدر و مادرش فکر می‌کند، چه احساسی دارد؟
- چرا کیوبو پیرمرد را تعقیب می‌کند؟
- پیرمرد چه رفتاری با کیوبو دارد؟
- او به کیوبو چه می‌دهد که بخورد؟
- در مورد انتخاب‌های که ما در زندگی انجام می‌دهیم، پیرمرد به کیوبو چه می‌گوید؟

فعالیت‌ها

۲- پیرمرد از قبیله کونگو، اما از نوع و جنس کیوبو است. برای تغییر دادن این دنیا، ما باید همه مردم را دوست داشته باشیم و در کمال وحدت و یگانگی با آنها کار کنیم. این دعا را بخوانید و درباره آن فکر کنید:

ای خدای من و پروردگار من، قلوب دوستانت را متحد فرما و عنایت عظیمت را بر آنها آشکار کن. باشد که از اوامر تو پیروی کنند و شریعت تو را حفظ کنند. خدایا، به آنها در تلاش‌هایشان یاری نما و نیرویی عطا نما که به خدمت امرت پردازند. آنها را به خود وامگذار، قدم‌هایشان را به روشنی شناسایی خود هدایت کن و قلوب آنها را به محبت خودت شادمانی بخش. به درستی که تو خدای آنها و یاور ایشان هستی.^۴

حالا سعی کنید آن را حفظ نمائید.

^۴ اصل بیان مبارک حضرت بهاء‌الله به عربی چنین است، "الهی اجمع قلوب اجناتک علی الإتحاد و اظهر لهُم عنایتک العظمی و اجعلهم یتبعون اوامرک و یحفظون شریعتک. اعنهم یا الهی فی سعیم و هب لهم قوَّةً علی خدمة امرک و لاتترکهم یا الهی لانفسهم. انزلهُم خطواتهم بنور معرفتک و اشرح صدورهم بمحبتک. انک انت الههم و معینهم." (بهاء‌الله و عصر جدید، ص ۱۱۴)

۲- در این دعا، ما از خدا می‌خواهیم که قلوب مردم را با هم متحد سازد. ما باید در خانواده‌های خود، در مدارس خود و در جوامع خود با هم متحد باشیم.

الف - کدام‌یک از موارد زیر را ممکن است ما در اعضاء خانواده‌ای که یکدیگر را دوست دارند و با هم متحد هستند، ببینیم؟

- زن و شوهر مسائل مهم را با هم بحث می‌کنند و با هم تصمیم می‌گیرند.
- خانواده اطمینان حاصل می‌کند که دختران و پسران، هر دو، به مدرسه بروند.
- همه در کمال نشاط و شادمانی در کارهای مربوط به خانه شرکت می‌کنند.
- بچه‌ها به طور مداوم دعوا می‌کنند.

ب - کدام‌یک از موارد زیر را ممکن است در مدرسه‌ای ببینیم که شاگردانش متحد هستند؟

- شاگردان با هم کار می‌کنند تا باغچه مدرسه را زیبا کنند.
- دخترها و پسرها هر روز با هم کلاس درس را تمیز می‌کنند.
- شاگردان هیچ کوششی نمی‌کنند با شاگرد جدیدی که به مدرسه آمده آشنا شوند.
- شاگردان بزرگتر به شاگردان کوچکتر در درسهایشان کمک می‌کنند.

ج - کدام‌یک از موارد زیر را ممکن است در جامعه‌ای ببینیم که اعضاء آن متحد هستند؟

- مردم یک نژاد دارای دوستان خوبی از نژاد دیگر هستند.
- همسایگان در زمان نیاز به یکدیگر کمک می‌کنند.
- مردم از قبایل مختلف در جلسات دعای همدیگر شرکت می‌کنند.
- مردم پشت سر یکدیگر به غیبت و شایعه‌افکنی می‌پردازند.

د - کدام‌یک از موارد زیر را در کشوری می‌بینیم که از صلح و اتحاد بهره می‌برد؟

- فرصت مساوی برای همه بچه‌ها برای مدرسه رفتن وجود دارد.
- زنان و مردان، هر دو، دارای مشاغل حساس و مسئولیت‌دار هستند.
- جوانان، به عنوان بخشی از تحصیلات خود، در طرح‌های خدمتی جامعه شرکت می‌کنند.
- بعضی از مردم خیلی ثروتمند هستند، در حالی که دیگران به اندازه کافی ندارند که بخورند.

درس پنجم

کیبویو، با غذایی که خورده، نیروی بیشتری دارد و تندتر راه می‌رود. وقتی که از دهکده‌اش فرار کرد، بیشتر احساس ترس و عصبانیت می‌کرد. حالا، اندک اندک احساسات خوبی که همیشه در مورد مردم داشته به سراغش می‌آید. پیرمرد از قبیله کونگو بود، اما مهربان و دانا بود. او غذایش را با کیبویو تقسیم کرد. سخنانی که می‌گفت زیبا و پر از امید بودند، "ما باید بعضی چیزها را انتخاب کنیم." "ما برای محبت و وزیدن خلق شدیم نه برای نفرت داشتن."

کیبویو همچنان رودخانه را به سوی نانگاتا دنبال می‌کند. بعد از آن که مدتی راه می‌رود، صدای صحبت می‌شوند و بسرعت پشت درخت بزرگی پنهان می‌شود. گروهی از مردان جوان نزدیک می‌شوند. آنها به زبان آدومبا صحبت می‌کنند. کیبویو از شنیدن زبان خودش خوشحال می‌شود و آهسته از پشت درخت بیرون می‌آید. مردان لباس سربازی به تن دارند. آنها سربازان ارتش شورش آدومبا هستند. بعضی از آنها خیلی جوانند و یکی از آنها هم سن و سال کیبویو به نظر می‌رسد. سربازها به محض این که او را می‌بینند می‌ایستند و تفنگهایشان را بالا می‌آورند. کیبویو می‌گوید، "صبر کنین. من هم مثل شما آدومبا هستم."

رهبر آنها با ناشکیبایی می‌پرسد، "تنها اینجا چه می‌کنی؟"

کیبویو جواب می‌دهد، "کونگوها به دهکده ما حمله کردن و پدر و مادرم رو کشتن. مجبور شدم فرار کنم."

رهبر سربازها گفت، "پس بیا به ما ملحق شو. ما باید درسی به کونگوها بدیم. باید اونا رو وادار کنیم انتقام کاری رو که با پدر و مادرت کردن پس بدن."

کیبویو وسوسه می‌شود. او اندکی فکر می‌کند و می‌خواهد که بپذیرد. پسرک سرباز نزد او می‌آید و دستش را به طرف او دراز می‌کند. کیبویو به چشمهای پسرک نگاه می‌کند و از یأس و دلسردی که در چشمها می‌بیند ناراحت می‌شود. با صدایی لرزان جواب می‌دهد، "ممکن است بعداً به شما ملحق بشم. اما حالا باید برم خواهرم رو پیدا کنم."

موقعی که سربازها دور می‌شوند، یکی از آنها برمی‌گردد و می‌گوید، "به خاطر داشته باش که جنگیدن تنها راهشه." کیبویو جواب نمی‌دهد.

پرسش‌ها

- وقتی کیبویو دهکده‌اش را ترک می‌کرد چه احساسی داشت؟
- چرا بعد از دیدن پیرمرد احساسات او تغییر کرد؟

- چرا کیوبو پشت درخت پنهان می‌شود؟
- مردان جوانی که لباس سربازی به تن دارند که هستند؟
- رهبر سربازها از کیوبو چه می‌خواهد؟
- کیوبو در چشمهای پسرک سرباز چه می‌بیند؟

فعالیت‌ها

۱- کیوبو در چشم‌های پسرک جوان سرباز که، مثل خودش هراسان و عصبانی است و انتخابش را کرده که به جنگ و کشتار دست بزند، یأس و افسردگی می‌بیند. همه ما لحظاتی از نومیادی و اندوه را داریم. در چنین مواقعی ما نباید راه‌های تاریک و تیره را انتخاب کنیم. این دعا را بخوانید و درباره آن فکر کنید:

هو الحقّ القیوم الهی تو بینا و آگاهی که ملجأ و پناهی. جز تو نجسته و نجویم و غیر از سبیل محبت راهی نپیموده و نپویم. در شبان تیره نومیادی، دیده‌ام به صبح امید الطاف بی‌نهایت روشن و باز و در سحرگاهی این جان و دل پزمرده به یاد جمال و کمالت خرم و دمساز.^۵

حالا سعی کنید این مناجات را به حافظه بسپارید.

۲- در وضعیت‌های زیر، تعیین کنید که چه اقدامی موجب دلسردی و نومیادی می‌شود و چه اقدامی مایه امید است.

نومیادی	امید	الف - در یکی از درسها خوب امتحان نمی‌دهید.
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	دست از تحصیل برمی‌دارید و وقت خود را به بازی می‌گذرانید.
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	به خودتان می‌گویید چقدر احمقید.
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	از یکی از شاگردان دیگر می‌خواهید به شما کمک کند.
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	نسبت به خودتان صبورید و بیشتر سعی می‌کنید درس را بفهمید.
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	تقصیر را گردن معلم می‌اندازید که بیشتر به شما کمک نکرد.

⁵ مجموعه مناجات‌های حضرت عبدالبهاء، طبع آلمان، چاپ دوم، ص ۲۷

- ب - احساس تنهائی می کنید و به نظر می رسد که دوستی ندارید
- در خود فرو می روید و اکثر اوقات احساس غصه می کنید.
- وقت کمتری را برای فکر کردن درباره خودتان صرف می کنید و بیشتر به دیگران می پردازید و مراقب سایرین هستید.
- همیشه به عیبها و تقصیرهای دیگران فکر می کنید.
- در دیگران به جستجوی صفات خوب می پردازید.
- اولین قدم را برای صحبت کردن و دوست شدن با دیگران برمی دارید.
- نومیدی امید
- □
- □
- □
- □
- □
- □
- ج - در میان بعضی از منسویین و خویشان خود حسادت و دعوا می بینید
- شما هم احساس حسادت کرده با آنها دعوا می کنید.
- سعی می کنید نسبت به آنها باگذشت و بزرگواری باشید.
- برای اعضاء خانواده خود دعا می کنید که با هم متحد باشند.
- به بچه های خانواده محبت کردن و بزرگواری را یاد می دهید.
- به خود می گوئید هیچ کاری برای منسویین خود نمی توانید بکنید.
- نومیدی امید
- □
- □
- □
- □
- □
- □
- د - یکی از دوستان شما را اذیت می کند و می رنجاند.
- تصمیم می گیرید انتقام بگیرید و دوستان را اذیت کنید.
- دوستان را می بخشید.
- تصمیم می گیرید هرگز کسی را اینطوری اذیت نکنید.
- به دیگران می گوئید چقدر دوست شما آدم بدی است.
- با او قهر می کنید و به دوستی خود پایان می دهید.
- نومیدی امید
- □
- □
- □
- □
- □
- □

درس ششم

کیبویو گیج می‌شود. او نمی‌داند چکار کند. او سخنان پیرمرد را در این مورد که هر کدام از ما حق انتخاب داریم به یاد می‌آورد. از خودش می‌پرسد، "وقتی که خانواده ما کشته می‌شن، ما چه راهی رو باید انتخاب کنیم. شاید به نیروهای شورشی ملحق بشم و سرباز بشم."

موقعی که به راه خود ادامه می‌دهد، صدای کودکی را می‌شنود که گریه می‌کند. دوباره در میان بوته‌ها پنهان می‌شود و با دقت سرش را بالا می‌آورد که نگاه کند. از میان شاخ و برگها، دو کودک خردسال را پشت تخته سنگهای کنار رودخانه می‌بیند. آن که کوچکتر است مادرش را صدا می‌زند. کودک بزرگتر دستهایش را دور برادرش حلقه کرده است. کیبویو آنقدر به زبان کونگو آشنایی دارد که بفهمد دخترک می‌گوید، "مادر رفته. اما هر دو برادرای ما بزرگ و قوی‌اند. یکی از اونا دنبالمون می‌آد. حالا باید آروم باشیم."

کیبویو متوجه می‌شود که این بچه‌ها هم مثل او پدر و مادرشان را از دست داده‌اند. همه در رنج و عذابند. اهمیتی ندارد که یکی کونگو است و دیگری آدومبا. کیبویو شروع به گریه می‌کند. دلش می‌خواهد فریاد بزند، "چرا مردم این کارها رو می‌کنن؟ چرا دنیا اینجوریه؟"

حالا سخنان پیرمرد برای او معنی پیدا می‌کند، "ما حق انتخاب داریم ... و او یک بار دیگر به خاطر می‌آورد که پدرش به او می‌گفت که باید در این دنیا تغییری ایجاد کند. کیبویو با خود می‌گوید، "دلم نمی‌خواهد باعث رنج و عذاب بیشتر بشم. من به نیروهای شورشی ملحق نمی‌شم. باید راه دیگری هم باشه."

او می‌داند که اگر بچه‌ها او را ببینند، از او فرار خواهند کرد، پس آرام سیب‌زمینی شیرین را در جایی می‌گذارد که امیدوار است آنها آن را ببینند و بعد آهسته دور می‌شود.

پرسش‌ها

- کیبویو در کنار رودخانه چه می‌بیند؟
- برای دو کودک خردسال چه اتفاقی افتاده است؟
- چرا کیبویو تصمیم می‌گیرد به نیروهای شورشی ملحق نشود؟

فعالیت‌ها

۲- کیبویو راهش را انتخاب می‌کند که وارد جنگ و کشتار نشود. او فکر می‌کند که باید راه دیگری هم وجود داشته باشد. در مناجات زیر ما از خدا می‌خواهیم که راه خودش را به ما نشان بدهد.

ای خدای من در سینه‌ام دلی پاک بیافرین و ای آرزوی من وجدانی آرام و آسوده در من ایجاد فرما. ای محبوب من به مدد روح قوّت خود مرا در دین خود ثابت فرما و ای امید من به نور بزرگی و جلال خود، راهت را به من نشان بده.⁶

حالا سعی کنید این مناجات را به خاطر بسپارید.

۲- آنچه که ما انتخاب می‌کنیم که انجام دهیم بر زندگی ما و زندگی دیگران اثر می‌گذارد. بعضی از نتایج آن را فوراً می‌توانیم ببینیم، و بعضی از آنها فقط با گذشت زمان معلوم می‌شود. سعی کنید نتیجه‌های احتمالی را با یکی از دو انتخابی که انجام می‌دهیم ربط بدهید و با گذاشتن "الف" یا "ب" آن را نشان دهید:

نتایج احتمالی

- ضعیف کردن بدن خود
- ضعیف کردن ذهن و هوش
- تندرستی بیشتر
- تسلط نداشتن به حرکات و اعمال
- خشونت

انتخابها

- الف - نوشیدن مشروب الکلی
- ب - ننوشیدن مشروب الکلی

- الف - شریک شدن چیزهای خوبی که کسی دارد با دیگران
- ب - برای خود نگاه داشتن هر چیز خوبی که کسی دارد
- الف - ثروت بیشتر
- ب - فقر بیشتر
- الف - جامعه‌ای عادلانه‌تر
- ب - جامعه‌ای متحدتر
- الف - از دست دادن دوستان

- الف - داشتن زندگی با پرهیزگاری
- ب - داشتن زندگی بدون پرهیزگاری
- الف - دوستی معنی‌دار و با هدف
- ب - زندگی زناشویی خوشبخت
- الف - زندگی متین و با احترام

⁶ اصل بیان مبارک حضرت بهاءالله چنین است، "قلباً طاهراً فاخلق فیّ یا الهی؛ سرّاً ساکناً جدّد فیّ یا منائی و بروح القوّة تبتنی علی امرک یا محبوبی و بنورالعظمة فأشهدنی علی صراطک یا رجائی..." (ادعیه حضرت محبوب، طبع طهران، ص ۵۳)

- بیماری

- پوچی

- رهایی از نفرت
- رهایی از عصبانیت
- قوت روحانی
- وجدان آرام
- اتحاد

الف - عفو و بخشش

ب - انتقام گرفتن

۳- با اطاعت از تعالیم خداوند، ما در راه راست باقی می‌مانیم. کدام یک از موارد زیر از تعالیم خدا است؟

- دوست داشتن دیگران

- دعوا کردن با دیگران

- داشتن تعصب نژادی

- ترجیح دادن دیگران بر خود

- انتقام گرفتن

- بزرگواری بودن

- گذشت و بخشش نشان دادن

- برخورداری از زندگی پاک و پرهیزگاری

- خدمت به پدر و مادر

- خدمت به جامعه خود

درس هفتم

صبح روز چهارم سفر، کیوبو به شهر بزرگی می‌رسد. تا شهر دای‌اش، نانگاتا، هنوز خیلی راه باقی مانده است. از گرسنگی ضعیف شده و خیلی خسته است. از خودش می‌پرسد که کجا می‌تواند چند روزی بماند، کاری انجام دهد، پولی در آورد و غذائی بخرد.

موقعی که در خیابان اصلی شهر راه می‌رود، جمعیت زیادی را می‌بیند که بیرون یک استادیوم ایستاده‌اند. یک نفر داخل استادیوم حرف می‌زند و صدای او که از بلندگو پخش می‌شود، به راحتی شنیده می‌شود. "حقوق ما باید محترم شمرده شود!" همه هورا می‌کشند. "ما حقّ تحصیل داریم!" همه دوباره هورا می‌کشند. "ما حقّ کار کردن داریم. ما باید در ثروت این کشور شریک باشیم!" صدا همچنان ادامه می‌دهد. قوی‌تر و قوی‌تر می‌شود، و صدای کف زدن‌ها هم بلندتر و بلندتر می‌شود.

کیوبو با تمام آنچه که صدا می‌گوید، موافق است. موقعی که گوش می‌دهد با خود فکر می‌کند، "به نظر می‌رسد این مرد مسائل و مشکلات ما را می‌فهمد."

مرد ادامه می‌دهد، "ما باید از حقوق خود دفاع کنیم. خداوند آنها را به ما داده و هیچکس نباید آنها را از ما بگیرد. شغل به اندازه کافی برای ما در این کشور وجود ندارد! کونگوها تمام شغل‌ها را گرفته‌اند و ما هیچ کاری نداریم! آنها حریصند، و حالا باید انتقام پس بدهند!" مردم دوباره هورا می‌کشند، اما کیوبو احساس ناراحتی می‌کند.

کیوبو صدای خود را می‌شنود که بلند می‌گوید، "چرا مردم اینقدر به راحتی با هر چه که او میگه موافقت می‌کنن؟"

مردی که در کنار او ایستاده می‌پرسد، "تو مخالفی؟"

کیوبو می‌گوید، "کونگوها پدر و مادر منو کشتن و من از آنها نفرت به دل گرفتم. بعد با مردی کونگویی ملاقات کردم که به من غذا داد و محبت کرد، و من دو کودک کونگویی دیدم که پدر و مادرشون مثل پدر و مادر من کشته شده بودن. همه کونگویی‌ها بد نیستن. چرا مردم به حرفای این مرد گوش می‌دن که به اونا نفرت ورزیدن رو یاد می‌ده؟"

مرد می‌گوید، "مردم گیج شده‌ان. آنها دنبال هر کسی که بتونه در اونا هیجان ایجاد کنه راه می‌افتن. اسمت چیه؟ تو برای سن و سالت خیلی دانا هستی."

"اسم کیوبوئه. میرم نانگاتا خواهرم رو پیدا کنم."

مرد شهامت کیوبو را تحسین می‌کند و به او می‌گوید که مراقب باشد چون ممکن است دیگران هم گوش بدهند. بعد می‌گوید، "اسم من ژوزف موکمبیه. تو سفر درازی در پیش داری. چرا نمی‌آی با

من و خانواده من بمونی. ما یک مغازه کوچک کارای تعمیری داریم و می‌تونیم از کمک تو استفاده کنیم." کیبویو دعوت او را قبول می‌کند. او چشم به راه است که دوباره با یک خانواده زندگی کند.

پرسش‌ها

- وقتی که کیبویو در خیابان اصلی شهر راه می‌رود چه می‌بیند؟
- صدای که از داخل استادیوم به گوش می‌سد چه می‌گوید؟
- آیا کیبویو اول با آنچه که گوینده می‌گوید موافق است؟
- وقتی که بیشتر گوش می‌دهد، چرا احساس ناراحتی می‌کند؟
- مردی که کنار کیبویو ایستاده درباره مردمی که برای گوینده هورا می‌کشند به کیبویو چه می‌گوید؟
- چرا مرد کیبویو را تحسین می‌کند؟
- آقای موکمی کیبویو را به چه کاری دعوت می‌کند؟

فعالیت‌ها

۱- در موقع دشواری‌ها کیبویو دوستی واقعی پیدا می‌کند که می‌خواهد به او کمک کند. وقتی که ما با مشکلات روبرو می‌شویم، باید به خدا توکل کنید و مطمئن باشیم که خداوند برای ما کمک و تأیید می‌فرستد. دعای زیر را بخوانید.

ای پروردگار مستمندانیم مرحمتی کن و فقیرانیم از بحر غنا نصیبی بخش؛ محتاجیم علاجی ده و ذلیلانیم عزتی ببخش. جمیع طیور و وحوش از خوان نعمت روزی خوار و جمیع کائنات از فیض عنایت بهره‌بردار.^۷

حالا سعی کنید این دعا را حفظ کنید.

۲- در موقع مشکلات و دردها، ما باید به خدا توکل کنیم و اجازه ندهیم نگرانی و تشویش وجود ما را پر کند. توکل به خدا به ما قوت و قدرت می‌دهد تا با مشکلات مقابله کنیم. وقتی با مشکلات روبرو می‌شویم، کدام یک از موارد زیر را باید به خاطر داشته باشیم؟

^۷ مجموعه مناجاتهای حضرت عبدالبهاء، طبع آلمان، چاپ دوم، ص ۳۴۴

- خدا مرا دوست دارد.
- خدا مرا تنها نمی گذارد.
- مشکلات می توانند به من کمک کنند تا شخص بهتری بشوم.
- خدا بی انصاف است.
- خدا عادل است.
- من نمی توانم سختی ها را تحمل کنم.
- یاد خدا می تواند درد مرا تسکین دهد.
- من فقط به خودم می توانم توکل داشته باشم..
- خدا به من قدرت می دهد.
- راحتی و سختی هر دو می گذرد.
- هر کسی در زندگی اش غم و غصه، و نیز شادی و شادمانی را تجربه می کند.
- خدا دوست حقیقی من است.
- خدا بیش از آنچه که خودم دوست خوبی برای خودم باشم، دوست من است.
- محبت خدا انیس و همدم من است.
- دعای من کمک خدا را به سوی من جذب می کند.
- اگر در جهت صحیح تلاش کنم، خدا مرا تأیید می کند.
- تلاش های من هیچ تغییری در دنیا ایجاد نمی کند.
- خداوند مشکلات را برطرف می کند.
- فقط مردمان قوی می توانند مسائل را حل کنند.
- خداوند بسیار قوی و مقتدر است.
- خدا امید من است.
- خدا راهنمای من و پناه من است.
- سخن خدا نوری است که راه مرا روشن می سازد.

درس هشتم

کیوبو با آقای موکمی تا خانه‌اش که در حومه شهر قرار دارد، پیاده می‌رود. وقتی که می‌رسند، اوائل بعد از ظهر است. کودکی خردسال به طرف آقای موکمی می‌دود. او دخترک را بلند می‌کند و در آغوش می‌گیرد. بعد کیوبو را به همسرش و فرزندانش معرفی می‌کند. همه به گرمی از او استقبال می‌کنند. کیوبو از این که می‌بیند دو تا از بچه‌ها، چونگو و لولیندا، هم سن و سال او هستند، خوشحال می‌شود.

آقای موکمی می‌گوید، "کیوبو دارد به نانگاتا می‌رود تا خواهرش را پیدا کند. او چند روز راه رفته و به استراحت احتیاج دارد. من از او دعوت کردم مدتی با ما بماند."

خانم موکمی از چونگو می‌خواهد که مقداری ذرت پخته برای کیوبو بیاورد. خانم می‌گوید، "خیلی باقی نمانده، اما امیدوارم تا وقت شام تو رو سیر نگه داره." بعداً، چونگو بعضی از لباس‌هایش را به او قرض می‌دهد، و کیوبو پشت یک سرپناه کوچکی که از گیاه درست شده، حمام می‌کند. آب که به پوستش می‌رسد، احساس خوبی به او دست می‌دهد و موقعی که صدای بچه‌ها را می‌شنود که آن طرف این دیوار گیاهی بازی می‌کنند، تمام وجودش را آرامش فرا می‌گیرد. بچه‌های بزرگتر موقعی که در مغازه کار می‌کنند، با پدر و مادرشان صحبت می‌کنند. کیوبو چشم‌هایش را می‌بندد و به خانواده‌اش فکر می‌کند. بغض گلویش را می‌فشارد و چشم‌هایش پر از اشک می‌شود.

کیوبو، بعد از حمام، به مغازه می‌رود که کمک کند، اما خانم موکمی به او می‌گوید که استراحت کند و روز بعد کارش را شروع کند. او دلش نمی‌خواهد بخوابد، پس در سایه درختی می‌نشیند و به تنه آن تکیه می‌دهد. طولی نمی‌کشد که می‌بیند چند کودک اطراف لولیندا و چونگو را می‌گیرند. لولیندا به طرف او بر می‌گردد و می‌گوید، "اینجا کلاسی با بچه‌های بیشتر و یک معلم تشکیل می‌شد. اما دیگه اینجا امن نیست. پس، حالا من و چونگو بچه‌های همسایه رو جمع می‌کنیم و بعضی چیزها رو به اونا یاد می‌دیم." کلاس با دعا خواندن یکی از دخترها شروع می‌شود. بعد سرود قشنگی می‌خوانند. کیوبو خواب‌آلوده است و چرت می‌زند. افکارش به هر طرفی پر می‌کشند. پدرش را و بعد پیرمرد مهربان کونگوی را به خاطر می‌آورد. موقعی که خواب می‌رود، کلماتی را که بچه‌ها حفظ می‌کنند می‌شنود، "همه بار یک دارید"^۸ و "گل‌های یک بوستانید."^۹

^۸ اشراقات، ص ۱۳۵

^۹ خطابه ۱۷ آوریل ۱۹۱۲، سفینه عرفان، شماره ۷، ص ۲۶

پرسش‌ها

- خانم موکمی چه چیزی به کیببو تعارف می‌کند؟
- وقتی که کیببو حمام می‌کند به چه صدایی گوش می‌دهد؟
- چرا بچه‌های همسایه‌ها به خانه خانواده موکمی می‌آیند؟
- بچه‌ها در کلاس چه چیزی یاد می‌گیرند؟
- موقعی که کیببو خواب می‌رود درباره چه فکر می‌کند؟

فعالیت‌ها

۱- لولیندا و چونگو به آموزش و پرورش بچه‌های همسایه‌ها کمک می‌کنند. اگر بخواهیم دنیا جای بهتری بشود، بچه‌ها باید از تعلیم و تربیت صحیح برخوردار شوند. دعای زیر را بخوانید.

ای خداوند مهربان این اطفال نازنین صنع دست قدرت توآند و آیات عظمت تو. خدایا این کودکان را محفوظ بدار، مؤید بر تعلیم کن و موفق به خدمت عالم انسانی فرما.^{۱۰}

حالا سعی کنید این دعا را حفظ کنید.

- ۲- بچه‌ها در خیلی از جاها به یادگیری می‌پردازند، در خانه، در مدرسه، در کلاس‌های درس اخلاق و تعلیم و تربیت روحانی. اگر قرار باشد بچه‌ها وقتی که بزرگ می‌شوند، در دنیا تغییراتی ایجاد کنند، کدام یک از موارد زیر باید در این جاها به آنها آموزش داده شود؟
- آنچه را که به خود نمی‌پسندند برای دیگران نپسندند.
 - همه را دوست داشته باشند، حتی آنهایی را که با ایشان بدرفتاری می‌کنند.
 - نسبت به کسانی که با آنها نامهربان هستند، با سنگدلی رفتار کنند.
 - کار کسانی را که به آنها ستم روا می‌دارند، تلافی کنند، و حقشان را کف دستشان بگذارند..
 - به حقوق همه افراد بشر احترام بگذارند.
 - از حقوق خودشان محافظت کنند حتی اگر به دیگران صدمه برسانند.
 - بفهمند که محبت خداوند مانند قلعه‌ای نیرومند است و آنها را از خطرهای حفظ می‌کند.
 - قبل از آن که به فکر دیگران باشند، به رفع نیازهای خود پردازند.

¹⁰ هوالله، ج ۲، ص ۱

- دیگران را بر خود ترجیح بدهند.
- بزرگواری و سخاوت‌مند باشند و آنچه دارند با دیگران تقسیم کنند.
- آنچه را که به دیگران تعلق دارد، بر ندارند.
- در مورد آنچه که دارند مغرور باشند و فخر بفروشند.
- به همه مردم خدمت کنند و فکر نکنند که آنها دوستند یا غریبه، ثروتمندند یا فقیر.
- راستگو باشند و حتی کوچکترین دروغی نگویند.
- خدا را دوست داشته باشند و از تعالیم او اطاعت کنند.
- در مقابل خداوند و بندگانش فروتن باشند.
- به دیگران فخر بفروشند.
- نسبت به همه با ملاحظه و مهربان باشند.
- آینهٔ قلبشان را صاف و از رشک و حسد پاک کنند.
- راهی برای شاد کردن قلب دیگران پیدا کنند.
- با کسانی که اشتباه می‌کنند با نامهربانی رفتار کنند.
- کسانی را که اشتباه می‌کنند، ببخشند.
- حتی در زمان مشکلات، شاد و مسرور باشند.

درس نهم

صبح روز بعد، آقای موکمی مغازه و اطرافش را به کیبویو نشان می‌دهد و تعمیر بعضی چیزها را به او یاد می‌دهد. اواخر بعد از ظهر، لولیندا، چونگو و کیبویو قدم زنان به کنار رودخانه می‌روند. از شاخه بزرگی که روی آب آویزان است بالا می‌روند و روی آن می‌نشینند. چونگو می‌پرسد، "تنها سفر کردن ترسناک بود، کیبویو؟"

کیبویو جواب می‌دهد، "اولش ترسیده بودم. اما حالا وقتی درباره‌اش فکر می‌کنم، مثل این بود که حفظ می‌شدم."

کیبویو درباره پیرمرد مهربان کونگوی، سربازهای آدومبایی، بچه‌های کونگوی که پدر و مادرشان را از دست داده بودند، و این که چگونه نزدیک استادیوم با آقا موکمی ملاقات کرد، با بچه‌ها صحبت کرد. "وسوسه شدم برم جنگ. اما وقتی بچه‌های کونگوی را دیدم، فهمیدم که نمی‌تونم مردم رو بکشم. پدرم می‌خواست که سعی کنم در این دنیا تغییری ایجاد کنم. همیشه از خودم می‌پرسیدم که برای مردم دیگه چکار می‌تونم بکنم."

لولیندا می‌گوید، "ما در گروه نوجوونا در باره اینجور چیزا صحبت می‌کنیم. ما کتابی می‌خونیم به اسم استفاده از قوه کلمه."

کیبویو می‌پرسد، "گروه نوجوونا چیه؟"

لولیندا جواب می‌دهد، "گروهی از جوونای به سن و سال ما. ما هر هفته دور هم جمع می‌شیم و با هم یاد می‌گیریم و با هم تفریح می‌کنیم."

چونگو می‌گوید، "منم تو یک گروه دیگه هستم. ما کتاب دیگه‌ای می‌خونیم به اسم نسائم تأیید."

کیبویو می‌پرسد، "شما یاد می‌گیرین چطوری تفاوت ایجاد کنین؟"

لولیندا و چونگو نمی‌دانند این سؤال را چگونه جواب بدهند. بعد از مدتی که به سکوت گذشت، لولیندا می‌گوید، "میدونی، لغاتی که ما به کار می‌بریم نیروی واقعی دارن، بخصوص وقتی که با کارهای پاک و خالصانه همراه باشن. ما یاد می‌گیریم که از قوه کلمه استفاده کنیم."

کیبویو می‌گوید، "اون کسی که توی استادیوم صحبت می‌کرد؛ کلماتش خیلی قوت داشت، اما داشت به مردم یاد می‌داد که چطور نفرت داشته باشن."

لولیندا می‌گوید، "از کلمات می‌شه برای کارای خوب و بد، هر دو، استفاده کرد. در یکی از جلساتی که داشتیم، مشوق¹¹ گروه ما برای ما توضیح داد که ما باید سازنده باشیم نه خراب کننده. باید

¹¹ animator

بسازیم نه این که خراب کنیم. کتابی که ما می‌خونیم به ما کمک می‌کند که اهمیت کار کردن برای پیشرفت مادی و روحانی مردمومون رو بفهمیم."

کیوبو از خودش می‌پرسد که معنای پیشرفت مادی و روحانی چیست. بعد به خاطر می‌آورد که لولیندا و چونگو روز قبل به بچه‌ها آموزش می‌دادند. قلبش نسبت به دوست جدیدش پر از تحسین می‌شود. با خودش فکر می‌کند، "اونا مثل من جوونن و از حالا شروع کردن به ایجاد تغییر."

پرسش‌ها

- اواخر بعد از ظهر لولیندا، چونگو و کیوبو کجا می‌روند؟
- چونگو از کیوبو چه موضوعی را سؤال می‌کند؟
- کیوبو چگونه جواب می‌دهد؟
- لولیندا و چونگو چه کتابهایی را در گروه نوجوانان خود مطالعه می‌کنند؟
- گروه نوجوانان چیست؟
- کیوبو از لولیندا و چونگو چه موضوعی را می‌پرسد؟
- لولیندا چگونه جواب می‌دهد؟
- کیوبو درباره‌ی مردی که در استادیوم صحبت می‌کرد، چه می‌گوید؟
- کتابی که لولیندا و گروهش می‌خوانند به آنها کمک می‌کند چه چیزی را یاد بگیرند؟
- وقتی کیوبو به خاطر می‌آورد که لولیندا و چونگو به بچه‌ها درس می‌دهند، به چه فکر می‌کند؟

فعالیت‌ها

۱- لولیندا و بقیه نوجوانان در گروه او نحوه‌ی استفاده از قوه کلمه را یاد می‌گیرند. وقتی کلمات از شرنادانی رها شوند و به مردم کمک کنند که در کمال محبت و دوستی زندگی کنند، برای خوبی استفاده می‌شوند. دعای زیر را بخوانید.

ای پروردگار این نهالهای بی‌قوت را قوتی بخش تا هر یک درختی بارور در نهایت طراوت و لطافت جلوه نمایند. به جنود معنوی نصرت و ظفر بخش تا سپاه جهل و ضلال را در هم شکنند و اعلام محبت و همدی را در بین خلق بلند کنند.

حالا سعی کنید این دعا را به خاطر بسپارید.

۲- ما می‌توانیم از قوه کلمه‌الله برای افزایش عرفان و ایجاد محبت و تفاهم استفاده کنیم. بعد از خواندن هر یک از عباراتی که در زیر نقل شده، تعیین کنید که عباراتی که بعد آمده درست است یا غلط.

الف - "دوست داشتن وطن افتخاری ندارد، بلکه دوست داشتن تمام دنیا مایه فخر و مباهات است."^{۱۲}

غلط	درست
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>

ب - "همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار. بکمال محبت و اتحاد و مودت و اتفاق سلوک نمائید."^{۱۳}

غلط	درست
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>

ج - "وقتی که فکر جنگ به مخیله شما خطور می‌کند، با تفکر قوی‌تر صلح مقابله کنید. فکر نفرت را باید با فکر قوی‌تر محبت از بین برد."^{۱۴}

غلط	درست
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>

¹² اصل بیان حضرت بهاءالله: "ليس الفخر لمن يحب الوطن بل لمن يحب العالم." (لوح مقصود، ص ۱۲)

¹³ مجموعه اشراقات، ص ۱۳۴

¹⁴ ترجمه - خطابه ۲۱ اکتبر ۱۹۱۱ / Paris Talks ص ۲۹

درس دهم

دو هفته از روزی که کیوبو آمد که نزد خانواده مومبئی بماند، گذشته است. خانه آنها جزیره آرامش در میان دریایی از جنگ است که کشور را پاره پاره می‌کند. مهربانی و محبتی که از این خانواده دیده، قلب غمگین او را دوباره از امید پر کرده است. دوستی او با چونگو و لولیندا که روز به روز بیشتر می‌شود، مایه آسایش و راحتی او شده است.

کیوبو ثابت کرده که خیلی تند یاد می‌گیرد و با سختکوشی و پشتکار خودش را شناسانده است. او هنوز دلش برای پدر و مادرش تنگ است و تقریباً هر شب در سکوت گریه می‌کند. آقا و خانم مومبئی غالباً متوجه می‌شوند که موقعی که کار می‌کند چشم‌هایش پر از اشک است، و آنها سعی می‌کنند با کارهای کوچک بزرگوارانه که محبت آنها را نشان می‌دهد، او را دلداری بدهند.

هر روز، کیوبو چند ساعتی کار می‌کند و بعد استراحت می‌کند تا نیرویش را دوباره به دست بیاورد. از روز ورود به منزل خانواده مومبئی، متوجه شده که چقدر این خانواده فعالند. حتی روزهای شنبه و یکشنبه که مغازه بسته است، همه مشغولند، و رفت و آمد زیادی صورت می‌گیرد. او از خودش می‌پرسد، "چطور می‌تونن اینهمه مردم رو بشناسن؟"

امروز شنبه است، و کیوبو احساس نمی‌کند که نیازی به استراحت داشته باشد. با خانواده به ملاقات دوستی که خانه‌اش نیم کیلومتر فاصله دارد می‌رود. لولیندا کیوبو را به میزبانان معرفی می‌کند. آنها به گرمی از او استقبال می‌کنند. دیگران هم بزودی از راه می‌رسند و خانه پر از کسانی می‌شود که با یکدیگر حرف می‌زنند و خبرها را به یکدیگر می‌رسانند. بعد، ناگهان، سکوتی برقرار می‌شود و صدای زنی که واضح و خوش‌آهنگ است به گوش می‌رسد که دعایی را تلاوت می‌کند. چند دعای دیگر هم بعد از آن خوانده می‌شود. کیوبو از شنیدن هر دو زبان آدومبا و کونگو متعجب می‌شود. از شنیدن کلماتی که خوانده می‌شود متأثر می‌شود، "قلوب دوستان را متحد فرما..." و "قلبم را از محبت بندگانت مملو فرما..." کیوبو احساس ارتباط قلبی می‌کند.

جمع با سرودی شاد به پایان می‌رسد. قبل از آن که همه از آنجا بروند، خانم مومبئی اعلام می‌کند، "ما چند حلقه مطالعه در جامعه‌مان داریم. روز یکشنبه صبح یک حلقه جدید در خانه ما تشکیل می‌شه، یعنی هفته دیگه. هر کسی که در حلقه‌های دیگه نیست، می‌تونه به ما ملحق بشه." چند نفر کنار می‌ایستند. آنها دور خانم مومبئی جمع می‌شوند و با او صحبت می‌کنند.

بعد از جلسه، خانواده مومبئی به خانه بر نمی‌گردند. آنها برای کار به مزرعه‌ای می‌روند. خانم مومبئی برای کیوبو توضیح می‌دهد، "این مزرعه جامعه ماست. ما به نوبت از محصول مراقبت می‌کنیم.

در این اوقات سخت، ما باید تا آنجا که می‌تونیم غذا تهیه کنیم. بسیاری از مردم گرسنه خواهند ماند. وقتی که با صداقت و صمیمیت به مردم خدمت کنیم و با تمام وجود به سعی و کوشش پردازیم، مشغول عبادت خدا هستیم. خدمت هم مثل دعاست.”

پرسش‌ها

- کیبویو در خانه خانواده موکمبی چه احساسی دارد؟
- آقا و خانم موکمبی وقتی که هر روز می‌بینند چشم‌های کیبویو پر از اشک است، سعی می‌کنند چه کاری انجام دهند؟
- کیبویو در مورد خانواده چه موضوعی را مشاهده می‌کند و متوجه می‌شود؟
- کیبویو با خانواده موکمبی روز یکشنبه کجا می‌رود؟
- مردمی که در خانه دوستان خانواده موکمبی جمع می‌شوند، چه می‌کنند؟
- کیبویو از شنیدن چه چیزی در آن جمع متعجب می‌شود؟
- در پایان جلسه خانم موکمبی چه موضوعی را اعلام می‌کند؟
- خانواده موکمبی بعد از جلسه کجا می‌روند؟
- آنها محصولات مزرعه جامعه را برای چه کاری استفاده می‌کنند؟
- خانم موکمبی در مورد خدمت به کیبویو چه می‌گوید؟

فعالیت‌ها

۱- کیبویو با جامعه‌ای ملاقات می‌کند که از مردمی از قباایل مختلف تشکیل شده که برای عبادت دور هم جمع می‌شوند. آنها از قوه دعا برای تقویت پیوندهای محبت و دوستی استفاده می‌کنند. دعای زیر را بخوانید.

ای خدای من و پروردگار من توئی محبوب من و امید من و مقصود من و آرزوی من. در حالتی از فروتنی و دعا تو را می‌خوانم و از تو می‌طلبم که مرا محل نور محبت در سرزمینت قرار دهی، و چراغ عرفانت در بین خلقت سازی و پرچم موهبتت در مملکت کنی.¹⁵

¹⁵ اصل بیان مبارک حضرت عبدالبهاء: "الهی الهی أنت محبوبی و رجائی و مقصودی و منائی ائی بکل تضرع و تبلی اناجیک ان تجعلنی منار محبتک فی بلادک و مصباح معرفتک بین خلقتک و رایة موهبتک فی مملکتک..." (مجموعه مناجاتهای طبع آلمان، چاپ دوم، ص ۲۴۵)

حالا سعی کنید این دعا را به خاطر بسپارید.

۲- گیاهی را در نظر مجسم کنید که رو به سوی آسمان می‌کند. باران بر آن می‌بارد و گیاه رشد می‌کند. وقتی ما دعا می‌کنیم، قلوب ما متوجه خدا می‌شود و رحمت او نصیب ما می‌گردد. در زیر، قسمت‌هایی از دعاهایی که تا به حال حفظ کرده‌اید ذکر می‌شود. تعیین کنید از طریق این دعاها چه فیض و رحمتی از خداوند نصیب می‌گردد.

الف - "خدا یا ضعیفم، به قدرت و قوت خود، مرا قوی کن"

ب - "ای خدای مهربان دلی عطا کن که مانند زجاج به سراج محبت روشن باشد."

ج - "ای خدای من و پروردگار من، قلوب دوستان را متحد فرما و عنایت عظیمت را بر آنها آشکار کن."

د - "ای خدای من در سینه‌ام دلی پاک بیافرین و ای آرزوی من وجدانی آرام و آسوده در من ایجاد فرما."

ه - "ای پروردگار مستمندانیم مرحمتی کن و فقیرانیم از بحر غنا نصیبی بخش؛ محتاجیم عاجی ده و ذلیلانیم عزتی ببخش."

و - "خدا یا این کودکان را محفوظ بدار، مؤید بر تعلیم کن و موفق به خدمت عالم انسانی فرما."

۳- اغلب ما دعا می‌کنیم که از خداوند به علّت آنچه که در نهایت لطف به ما داده، تشکر کنیم. دعا‌های زیر را بخوانید و مواهبی را که ما داده که به خاطر آن تشکر می‌کنیم، بنویسید:

الف - "الها معبودا ملکا مقصودا به چه لسان تو را شکر نمایم؟ غافل بودم، آگاهم فرمودی."

ب - "جلیلی تو ای خدای من و پروردگار من، شکر تو را که ظاهر کردی مرا در ایام خود و محبت و شناسایی خودت را در من القاء فرمودی." ^{۱۶}

ج - ای خدای مهربان شکر تو را که بیدار نمودی و هشیار کردی. چشم بینا دادی و گوش شنوا احسان کردی." ^{۱۷}

د - "شکر تو را ای خدای من که اجازه دادی تو را ذکر کنم." ^{۱۸}

¹⁶ اصل بیان حضرت بهاءالله: "سبحانک اللهم یا الهی لک الحمد بما أظهرتني فی ایامک و القیت علیّ حبک و عرفانک." (مناجاة، ص ۱۲۰)

¹⁷ بهاءالله و عصر جدید، ص ۱۱۵ / مجموعه مناجاتهای طبع آلمان، چاپ دوم، ص ۱۱۶

¹⁸ اصل بیان حضرت بهاءالله: "لک الحمد یا الهی بما أدّنتني بذکرک..." (مناجاة، ص ۱۳۲)

درس یازدهم

شامگاه، موقع صرف شام، خانم موکمی به خانواده یادآوری می کند که روز بعد باید صبح زود بلند شوند. او برای کیوبو توضیح می دهد، "فردا به ملاقات یکی از جوامع سانی می ریم. اولین اتوبوس رو سوار می شیم و حدود یک ساعت سفر می کنیم. بعد باید چهار کیلومتر پیاده بریم تا به دهکده سانی برسیم. فکر می کنم حالت آنقدر خوب هست که به این سفر بیای."

کیوبو می گوید، "خوشحال می شدم که بیام، اسم قوم سانی را شنیده ام. اما هیچ چیز درباره اونا نمی دونم."

آقای موکمی می گوید، "از لحاظ سنتی، اونا شکارچی و میوه جمع کن هستن، اما خیلی از زمینای اونا را در طول سالها از شون گرفتن. حالا اونا کمی شکار می کنن و کمی هم سعی می کنن کشاورزی کنن. اونا مردمی آرامش طلب و شریفن. خیلی متأسفم که نه قبیلۀ ما با اونا خوب بودن نه کونگویی ها."

خانم موکمی می گوید، "ما برای تشکیل جلسه آموزش برای مربی های بهداشت خانواده به اونجا می ریم. ما این کار رو ماهی یک بار با یک گروه بیست نفره از دهکده های مختلف که اکثراً زنانی جوون هستن انجام می دیم. اونا یاد می گیرن که چطور وضعیت بهداشتی خانواده های وابسته به خودشون رو بهبود ببخشن."

روز بعد، کیوبو در دهکده سانی، اول به لولیندا و چونگو و گروهی از نوجوانانی ملحق می شود که مشغول تمرین رقصی هستند که قرار است آن روز بعد از ظهر اجرا شود. او مدتی به تماشا می ایستد و بعد تصمیم می گیرد به محلی برود که آموزش انجام می شود. شرکت کنندگان مرور موضوعی را که ماه پیش، درباره بهداشت کودکان، مطالعه کرده بودند، تمام کرده اند، و حالا برای همدیگر تعریف می کنند که از ماه گذشته تا به حال چه کارهایی انجام داده اند.

خانم موکمی می گوید، "امروز درباره بعضی عادت ها که به سلامتی ضرر می رسونه، صحبت می کنیم. ما با درسی درباره تأثیرات الکل شروع می کنیم." کیوبو نزدیک گروه می نشیند و گوش می دهد.

آنها از بخشی که عنوانش "درک روحانی" است شروع به خواندن می کنند: *اعظم موهبت خداوند به انسان عقل، یا قوه درک است. انسان نباید چیزی مصرف کند که عقل را از او بگیرد و از بین ببرد.*^{۱۹} کیوبو با خودش فکر می کند، "هیچوقت فکر نکرده بودم الکل مثل دزده. اما درسته؛ توانایی درست و واضح فکر کردن رو از دست ما در می آره."

¹⁹ ترجمه - خطابه ۲۶ اکتبر ۱۹۱۱ / Paris Talks، صفحه ۴۱

گروه به بحث در این خصوص ادامه می‌دهد که وقتی مردم مشروب الکلی می‌نوشند، چطور وقار و متانت خود را از دست می‌دهند و حرکاتی شرم‌آور انجام می‌دهند. بعد، آنها به قسمتی می‌رسند که عنوانش "درک علمی" است. آنچه که بیش از همه کیوبو را متعجب می‌سازد پی بردن به این نکته است که الکل سلول‌های مغز را عملاً می‌کشد. از خودش می‌پرسد چند سلول در مغز وجود دارد و با هر قطره الکل چند سلول کشته می‌شوند. صحبت‌های آقای موکمی توجّهش را جلب می‌کند، "چرا مردم باید به اراده و خواست خودشان کاری رو انجام بدن که اینقدر به مغز و بدن اونا آسیب می‌رسونه؟"

ظهر، جامعه به همه غذایی ساده و خوشمزه می‌دهد و بعد از آن کلاس دوباره شروع می‌شود. سپس، بعد از ظهر، از نوجوانان دعوت می‌شود که داخل شوند و از آنها خواسته می‌شود رقصی را در مورد اعتیاد به الکل اجرا کنند. آنها حلقه‌ای تشکیل می‌دهند. در وسط، دختری است که نمایانگر روح است. جوانان اطراف حلقه نمایانگر صداهایی هستند که مردم را به نوشیدن و سوسه می‌کنند. طبل‌ها به صدا در می‌آیند و رقص شروع می‌شود. کسانی که می‌رقصند با حرکاتشان نشان می‌دهند که اعتیاد به الکل چه تأثیری بر روح انسان دارد. آن را زندانی می‌کند و آهسته آهسته نیروی حیاتی‌اش را از او می‌گیرد. روح از تسلیم شدن خودداری می‌کند و خود را آزاد می‌کند و به این ترتیب رقص به پایان می‌رسد.

بقیه روز، کیوبو آرام و در فکر است. قلب او عمیقاً تحت تأثیر تلاش شدید و تماشایی روح قرار می‌گیرد که سعی داشت راهی را انتخاب کند که او را آزاد سازد و آزاد نگه دارد. او درباره تمام انتخابهایی که، حالا که پدر و مادرش رفته‌اند، باید خودش به تنهایی انجام دهد فکر می‌کند. برای کسب هدایت و حفظ و حمایت دعا می‌کند.

پرسش‌ها

- خانواده موکمی روز بعد کجا می‌خواهند بروند؟
- آقای موکمی مردم سانی را چگونه توصیف می‌کند؟
- خانواده موکمی در دهکده سانی چکار می‌کنند؟
- لولیندا و چونگو با گروهی از جوانان دهکده چه چیزی را تمرین می‌کنند؟
- خانم موکمی امروز با مربی‌های بهداشت خانواده چه موضوعی را مطالعه می‌کنند؟
- الکل چه بلایی سر عقل ما می‌آورد؟
- الکل با سلول‌های مغز ما چه می‌کند؟
- رقص چه چیزی را بیان می‌کند؟

- رقص چگونه به پایان می‌رسد
- چرا کیوبو بقیه روز را آرام و در فکر بود؟

فعالیت‌ها

۱- کیوبو درباره تمام انتخابهایی که باید به تنهایی انجام دهد فکر می‌کند. همیشه گرفتن تصمیم‌های خوب آسان نیست. وقتی که چشم ما به نور حقیقت روشن شود، می‌تواند راه راست را ببیند. در دعای زیر ما از خدا می‌خواهیم که نیروهای ما را روشنی ببخشد:

خدایا روحم را طراوت و مسرت بخش. قلبم را طاهر نما. قوایم را روشنی بخش. جمیع امورم به دست تو سپرده؛ تویی راهنمای من و پناه من. دیگر هرگز محزون و غمگین نخواهم بود؛ موجودی شاد و مسرور خواهم بود. خدایا، دیگر هرگز مملو از اضطراب نخواهم بود، و نمی‌گذارم سختی و شدت مرا آزار دهد. درباره آنچه که در زندگی ناخوشایند است فکر نخواهم کرد. خدایا، تواز من به من مهربان‌تری. خود را به تو می‌سپارم، ای پروردگار من.^{۲۰}

حالا سعی کنید این دعا را به خاطر بسپارید.

- ۲- دانش به ما کمک می‌کند تا انتخاب صحیح انجام دهیم. جمله‌هایی که در ستون سمت راست هستند، حقایقی هستند که ما باید بدانیم. آنها را با انتخاب‌های صحیح از ستون سمت چپ مربوط کنید.
- | | |
|--|--|
| الف - همه مردم نزد خداوند یکسان هستند. | - من غیبت نخواهم کرد. |
| ب - نوشیدن مشروب الکلی به مغز آسیب می‌زند. | - با دیگران وارد دعوا نخواهم شد. |
| ج - انصاف نزد خداوند از هر چیزی بهتر است. | - من با دیگران همکاری و به آنها کمک می‌کنم تا پیشرفت کنند. |
| د - شایعه‌پراکنی باعث اختلاف می‌شود. | - من در رفتارم با دیگران منصف خواهم بود. |
| هـ - عمل کردن مثل جانوران در صحرا در شأن انسان نیست. | - مشروب الکلی نخواهم نوشید. |

²⁰ ترجمه مناجات حضرت عبدالبهاء

و - همکاری علّت پیشرفت است.
- هر گونه اثری از تعصّب را از قلبم پاک
خواهم کرد.

۳- برای آن که انتخاب‌های خوب انجام دهیم، باید به صداها یی که حقیقت را می‌گویند گوش بدهیم.
تعیین کنید که کدام یک از موارد زیر چنین صدایی هستند:
- باید از هر کسی که به شما آزار می‌رساند، انتقام بگیرید.
- مبادا، مبادا، مبادا خاطری بیازارید.
- شما دیگر بچه نیستید؛ هر کاری که دوست دارید می‌توانید انجام دهید.
- باید هر کاری که دوستانتان از شما می‌خواهند انجام دهید.
- نوشیدن مشروب الکلی خیلی تفریح دارد؛ شما را از شر نگرانی‌ها نجات می‌دهد.
- باید سیگار بکشید؛ بیشتر دوستانتان می‌کشند.
- قلب شما باید پاک و نورانی باشد.
- اگر خوب به نظر برسید، دوستان زیادی پیدا خواهید کرد.
- آنچه را که انجام نخواهید داد، بر زبان نیاورید.
- اگر نشان دهید که محکم هستید، مردم به شما احترام می‌گذارند.
- اگر مؤدّب باشید، مردم به شما احترام خواهند گذاشت.
- قلب خود را از هر اثری از حسد پاک کنید.
- دوستان واقعی به شما کمک می‌کنند به دیگران خدمت کنید.

۴- ما بسیاری از نگرش‌ها و احساساتمان را انتخاب می‌کنیم. با پر کردن جاهای خالی در جملات زیر با
کلمات صحیحی که در زیر آورده‌ایم، انتخاب درست را انجام دهید.
دوستی محبّت امید قناعت آرامش تشویق فروتنی
صبر و تحمل توکل به خدا شاکر بودن

من همه چیز را برای خودم نمی‌خواهم. من را بر حرص ترجیح داده آن را انتخاب می‌کنم.
هرگز امیدم را به فضل خداوند از دست نمی‌دهم. من را بر نومییدی ترجیح داده آن را
انتخاب می‌کنم.

از آنچه که برای من دلپذیر نیست شکایت نمی‌کنم. من را بر بدخلقی ترجیح داده آن را انتخاب می‌کنم.

نمی‌گذارم نفرت قلب مرا تیره کند. من را بر نفرت ترجیح داده آن را انتخاب می‌کنم.

احساس برتری بر کسی نمی‌کنم. من را بر غرور ترجیح داده آن را انتخاب می‌کنم.

اجازه نمی‌دهم عصبانیت بر من چیره شود. من را بر عصبانیت ترجیح داده آن را انتخاب می‌کنم.

اجازه نمی‌دهم که ترس مرا ضعیف کند. من را بر ترس ترجیح داده آن را انتخاب می‌کنم.

اجازه نخواهم داد که تعصب بین من و دیگران جدایی بیندازد. من را بر دشمنی ترجیح داده آن را انتخاب می‌کنم.

من عیبها و نقص‌های دیگران را مورد انتقاد قرار نمی‌دهم. من را بر ناپردباری ترجیح داده آن را انتخاب می‌کنم.

درس دوازدهم

یکشنبه بعد، روزی پرکار و پرماجرا در زندگی کیوبو است. همه صبح زود بلند می‌شوند و در نظافت خانه کمک می‌کنند. کیوبو صندلی‌ها را برای حلقه مطالعه روی ایوان می‌چیند. لولیندا و چونگو دارای گروه مطالعه خود در شهر هستند که در آن شرکت می‌کنند؛ آنها باید عجله کنند و حاضر شوند. چونگو در انتظار است که کیوبو را به دوستانش معرفی کند.

کیوبو اولین نفری است که حاضر می‌شود و بیرون منتظر لولیندا و چونگو می‌نشیند. موقعی که او منتظر است، مهمانان می‌رسند. بعد از آن که همه می‌نشینند، خانم موکمی به آنها خوشامد می‌گوید. کیوبو دوست دارد صدای آرام او و نحوه توضیح دادن او را بشنود: "همه ما در راه خدمت قدم برمی‌داریم. می‌خواهیم به جوامع خود خدمت کنیم. می‌خواهیم بیاموزیم که چطور فرزندان و نوجوانان رو تربیت کنیم، چطور زندگی مادی و روحانی خودمون رو بهبود بخشیم. ما با خدمات ساده شروع می‌کنیم و همینطور که پیش می‌ریم یاد می‌گیریم که کارهای مشکل تری رو به عهده بگیریم. امروز با تفکر درباره اعمال خودمون شروع می‌کنیم." کیوبو کنجکاو است که بداند بعد چه اتفاقی می‌افتد.

خانم موکمی از یک نفر خواهش می‌کند از کتابی که همه دارند، بخواند، *اصلاح عالم از اعمال طیبۀ طاهره و اخلاق راضیه مرضیه بوده*.²¹ بعد از آن بحث جالبی شروع می‌شود. "اعمال قابل تحسین چه اعمالی هستند؟" "اعمال طیبۀ کدامند؟" "چطور ممکنه اعمال طاهره عدۀ کمی از مردم دنیا رو تغییر بده؟" کیوبو فرصت پیدا نمی‌کند جوابها را بشنود. لولیندا و چونگو آماده‌اند و آن سه نفر باید راه بیفتند. موقعی که وارد خیابان می‌شوند، کیوبو ناگهان پیرمرد کونگویی را به خاطر می‌آورد، "آنچه که او برای من انجام داد از اعمال طیبۀ طاهره بود."

وقتی که آنها به شهر می‌رسند، به راههای جداگانه‌ای می‌روند. لولیندا می‌رود دوستانش را پیدا کند، و کیوبو با چونگو به طرف دیگر شهر می‌روند. آنها به دروازه خانه‌ای می‌رسند. در آنجا، جوان کونگویی بزرگتری به نام بنسون که صاحبخانه و مشوق گروه است، از آنها استقبال می‌کند. همانطور که کیوبو تا به حال انتظار دارد، در این گروه از جوانان کونگو و آدومبا، هر دو، حضور دارند. بنسون همه را به کیوبو معرفی می‌کند و به او کمک می‌کند احساس راحتی نماید. او درباره کتابی که در دو ماهه گذشته مشغول مطالعه‌اش بوده‌اند برای کیوبو توضیح می‌دهد. "این داستان دختر جوانی به نام موسوندا و دوستانش است که معنی تأیید را یاد می‌گیرند."

²¹ لوح دنیا، مجموعه الواح طبع مصر، ص ۲۸۸

یکی از دخترها می گوید، "یک بار موسوندا پرنده زردی رو می بینه که سعی و تلاش می کنه، اما باد اونو می رونه. پرنده بالاتر و بالاتر می پره. تأیید اینطوری عمل می کنه."

دیگری می گوید، "اگر ما تلاش کنیم، خدا به ما کمک می کنه. من فکر می کنم این معنی تأییده." کیببو متوجه می شود. او درباره خودش به آنها می گوید و این که از دست دادن امید چقدر آسان است. "اما وقتی که انتخابم رو انجام دادم که دنبال خشونت نرم، تأییدای خدا به من رسید."

گروه، قبل از شروع به مطالعه کتاب دیگر، به بحث در مورد طرح خدمتی که می خواهند انجام دهند می پردازند. کیببو زیاد نمی تواند در بحث شرکت کند، اما به هر کلامی که گفته می شود گوش می دهد. او احساس می کند بخشی از گروه است و قوه وحدت و اتحادی که آنها را به هم پیوند داده او را مجذوب می سازد. تصمیم راسخ او این است، "وقتی که در منزل دائمی ساکن بشم، گروهی مثل این پیدا می کنم."

در راه برگشت به خانه، چونگو و کیببو متوجه می شوند که مردم زیادی در خیابان هستند. یکی از رهبران کونگو به قتل رسیده و نگرانی و دلواپسی زیادی حاکم شده است. آنها هنوز فاصله زیادی را طی نکرده بودند که صدای انفجار بلندی را شنیدند. گلوله‌ها شلیک می شوند و مردم شروع به فرار می کنند. چونگو داد می زند، "کیببو! برگردیم خونه بنسون!" آنها می دوند، اما ناگهان کیببو روی زمین می افتد و چونگو دیگر نمی تواند او را ببیند. صدایش می زند و راهش را از میان جمعیت باز می کند. کیببو را پیدا می کند که روی زمین افتاده و پایش را گرفته است. شلوارش خونی است. کیببو با کمک چونگو بلند می شود و لنگان، با تحمل درد زیاد، به خانه بنسون می روند. بنسون دوچرخه اش را می آورد و کیببو را به خیابان برگردانده به درمانگاه می رساند. چونگو پشت سر آنها می دود.

در درمانگاه صافی از مردم تشکیل شده که منتظرند زخم هایشان مداوا شود. گلوله آسیب زیادی به پای کیببو وارد نکرده، و او صبورانه منتظر است که نوبتش برسد. پرستار زخمش را تمیز می کند و آن را با چند لایه نوار زخم می پوشاند و می گوید، "سعی کن پاتو تمیز نگه داری. دو روزی خیلی رُوش فشار نیار."

بنسون با دوچرخه اش کیببو را به خانه خانواده موکمی می رساند. لولیندا قبلاً برگشته و چونگو اندکی بعد می رسد. آقا و خانم موکمی وقتی می بینند هر سه سالمند، نفس راحتی می کشند و خدا را شکر می کنند که زخم کیببو خیلی وخیم نیست. یک بار دیگر، کیببو محبت و آرامش خانه موکمی را احساس می کند. اما، در اعماق قلبش می داند که توقف او در اینجا به پایان می رسد. او باید به سفرش به نانگاتا ادامه دهد. اما اول باید پای او درمان شود، و فعلاً باید استراحت کند.

چند روز بعد، کیوبو نقشه‌هایش را با آقا و خانم موکمی در میان می‌گذارد و بحث می‌کند. آنها از این که می‌بینند او می‌رود غمگین هستند، اما موافقت می‌کنند که او باید سعی کند خواهرش را پیدا کند. آنها اسم و نشانی دوستی در نانگاتا را که می‌تواند به او کمک کند، به او می‌دهند. او همچنین مبلغی پول دریافت می‌کند که می‌داند برای کاری که انجام داده، مبلغ بسیار سخاوتمندانه‌ای است.

شب قبل از حرکت، کیوبو و چونگو تا دیروقت بیدار و به صحبت مشغولند. چونگو هدیه‌ای استثنایی به او می‌دهد: کتاب دعای خودش را. کیوبو به دوستش می‌گوید که این چند هفته گذشته چقدر چیزی یاد گرفته است. او می‌داند که زندگی آسان نیست، اما طوری است که نمی‌ترسد. او احساس می‌کند قدرت دارد راهی را که در پیش دارد بیسپاید. با صدای آرامی می‌گوید، "عجیبه. تیر که خوردم هرچه ترس داشتم از بین رفت."

وقتی چونگو خواب می‌رود، کیوبو چشمانش را می‌بندد و درباره‌ی روز بعد فکر می‌کند. او صبح زود برخاست و سوار اتوبوسی خواهد شد که او را به طرف شمال می‌برد. او دوباره وارد جاده خواهد شد. اما این دفعه نومیدانه فرار نخواهد کرد؛ او با اطمینان به آینده‌ای درخشان نگاه خواهد کرد.